



انگلیسی‌ها مدت طولانی روی افسران قزاق که به وسیله افسران روس اداره می‌شدند، مطالعه داشتند و بین آنها «میر موق نخبوان» و «رضاخان» را انتخاب کردند و پس از مطالعات دقیق‌تر برای منظوری که می‌خواستند رضاخان را انتخاب کردند.وقتی این مسائل و میزان نفوذ انگلیسی‌ها مشاهده می‌شود، تردیدی نمی‌ماند که انگلیسی‌ها از زمان کودتا روی رضاخان و در خانه و در محل کار او نفوذ کامل داشته‌اند و این نفوذ غیرمشهود تا رفتنش ادامه داشته است. پس به ترتیب تقدم، انگلیسی‌ها در زندگی خصوصی و ضمن انجام وظایف مملکتی روی رضاخان و اطرافیان نزدیک او نفوذ داشته‌اند، سپس روی محمدرضا (ولیعهد) و اطرافیان او نفوذ داشته‌اند، سپس روی زن‌های رضاخان و بچه‌های او و اطرافیان آنها نفوذ داشته‌اند و در نوبت بعدی روی اشخاصی که به هر سبب با آنان ارتباط و ملاقات داشته‌اند، نفوذ داشته‌اند. در زمان رضاخان این نفوذ غیر محسوس بود، چون او چنین می‌خواست ولی در زمان محمدرضا نه فقط محسوس بود، بلکه علنی بود و خود محمدرضا این افراد را می‌شناخت و رعایت آنها را می کرد.

صرف‌نظر از مهرهایی چون «سلیمان بهبهودی» که نوکر مخصوص رضاخان بود، مسلما خانم ارفع از دوران طفولیت محمدرضا، مستقیما یا با واسطه خانواده‌ای، اطلاعاتی به انگلیسی‌ها می‌داد. آیا می‌توان پذیرفت انگلیسی‌ها که علاقه زیاد به جمع‌آوری اطلاعات از روحیات و زندگی ولیعهد داشتند، با بودن این خانم در مقام سرپرستی محمدرضا در بهترین شرایط نبودند و از این طریق استفاده نمی‌کردند؟ مسلما خانم ارفع توسط انگلیسی‌ها کاشته شده بود. «حسین فردوست» می‌گوید: روشن است که از همان آغاز، انگلیسی‌ها از وضع من نزد محمدرضا نیز اطلاع دقیق داشتند و برایم پرورنده جداگانه تشکیل داده بودند و مسلما مرا عنصر مطلوب برای خود می‌شناخت‌اند. چرا؟ چون وضع نزد محمدرضا منحصر به فرد بود و با خانواده محمدرضا نیز (که در ۱۰۰ قدیمی عمارت محمدرضا زندگی می‌کردند) تماس داشتم.

در دوران تحصیل در لاهور، زن مدیر مدرسه آمریکایی بود و ۲ معاون داشت که زن هر دو انگلیسی بودند. این مدرسه محل خوبی برای انگلیسی‌ها بود، زیرا در آن از مهاراجه هندی تا میلیاردر آمریکایی تحصیل می‌کردند. تا آنجا که به یاد دارم شاید از محصلین این مدرسه فقط یک نفر سوپرسی بود. علت اینکه سوپرسی‌ها به این مدرسه نمی‌آمدند گران آن بود، زیرا سالانه بدون تعطیلات تابستان – ۲۴۰۰ فرانک هزینه ۹ ماهه مدرسه بود که به نرخ سال ۱۳۱۰ معادل ۴۸۰۰ تومان می‌شد، لذا طبیعی است که فقط فرزندان طبقه خاص می‌توانستند در آنجا تحصیل کنند. به هر حال، انگلیسی‌ها ۳ ماه قبل از ورود محمدرضا «ارنست پرون» را در آنجا به عنوان مستخدم کاشته بودند که رل خود را بسیار خوب بازی کرد. پرون که لباس مستخدمی می‌پوشید و در غذاخوری خدمت می‌کرد، توانست علاقه محمدرضا را به خود جلب کند. او شعرهایی می‌گفت که در وصف محمدرضا بود و رمان‌های مختلف به سبک خاصی قرائت می‌کرد که برای محمدرضا فوق‌العاده لذیذبر بود. پرون با من نیز فوق‌العاده دوست شد و من هم با او صمیمی شدم. روشن است که پرون به طور منظم از محمدرضا و من به انگلیسی‌ها گزارش می‌داده و انگلیسی‌ها مرا برای حفظ پرون عنصر مطلوب خود می‌شناخته‌اند، لذا پرون تمام تلاشش را می‌کرد که من با مخالفتی نکنم. در یک دوران، پرون برای انگلیسی‌ها اهمیت خاصی یافت و باید بگویم من همیشه از او حمایت و موقعیتش را نزد محمدرضا تثبیت کردم. گفتم که پس از بازگشت به ایران، پرون مغضوب رضاخان بود ولی سپس از رفتن رضا او دیگر محدودیتی نداشت و از آن پس در اوقات فراغت همیشه با محمدرضا بود. در این ساعات معمولا محمدرضا، من و پرون با هم بودیم و زندگی مشترکی داشتیم. پرون تنها نسبت به من حسادت نمی‌کرد، بلکه به من احترام زیاد می‌گذازد و گاه می‌گفت: «هن مرنوس تو هستم، از هر کار من که خوشت نیامد تذکر بده!» این رفتار پرون برای جلب رضایت من بود و شاید به جلب رضایت من نیز نیازی نداشت ولی به هر حال رفتارش با من چنین بود. پرون برخلاف من، با محمدرضا بی‌پروا و خشن بود. او تقاضاهایش را با خشونت مطرح می‌کرد و هر چه می‌خواست باید انجام می‌شد. محمدرضا گاه عصبانی می‌شد و موقتا او را از خود می‌راند و چند روزی قهر می‌کرد. سپس من شفاعت می‌کردم و از پرون دفاع می‌کردم و او یکی – دو روز بعد به نحو دیگری می‌توانست

وضع قبلی خود را نزد محمدرضا تجدید کند. در این دوران، پرون رفت و آمد علنی به سفار تخانه‌های انگلیس (بویژه)، سوپیس و فرانسه را شروع کرد. او در صحبت‌های خصوصی با محمدرضا و نیز در صحبت‌هایی که من حضور داشتم به وضوح نظرات انگلیسی‌ها را می‌گفت. او عموما جزئیات را به من می‌گفت تا به محمدرضا بگویم. مثلا می‌گفت: «من به سفارت مراجعه کردم و چنین نظراتی دارند که باید اجرا شود. نظر آنها چنین است.» اینها را به محمدرضا بگو!»

گاه که نظرات سفارت از طریق پرون و با واسطه من به محمدرضا گفته می‌شد و پذیرش آن برایش ثقیل بود، در چنین مواردی یک حالت انفعال و تمکین در او مشاهده می‌کردم. این حالت انفعال تا رفتن محمدرضا از ایران در او وجود داشت. هر گاه محمدرضا مسالهای را نمی‌پذیرفت، پرون آمرا نه با حالت تحکم به من می‌گفت تا به او بگویم و جملائی از این قبیل را به کار می‌برد: «من می‌خواهم این کار بشود!» پرون گاه حتی در حضور من نیز با محمدرضا با چنین لحنی صحبت می‌کرد و اگر او موردی را نمی‌پذیرفت، می‌گفت: «اید بکنی، اگر نه نتایج آن را خواهی دید!» محمدرضا برای اینکه از شر پرون خلاص شود یا برای اینکه توهین بیشتری نشود می‌پذیرفت و بهرغم این توهین‌ها، همواره در مقابل پرون حالت تسلیم داشت.

تسلط پرون بر محمدرضا قدرت او نبود، بلکه ضعف مهم محمدرضا بود که در تمام طول سلطنتش وجود داشت و من این روحیه را کاملا می‌شناختم. توقعات شخصی پرون از محمدرضا برخلاف من بود که هیچ چیز نمی‌خواستیم. پرون برای دوستان ایرانی‌اش پست می‌گرفت و برای دشمنانش ترک پست. دامنه دستورات پرون همه عرصه‌ها را فرا می‌گرفت: اشخاص مهمی که در مراجع قضایی تحت تعقیب بودند (در رده وکیل و وزیر و امثالهم)، گاه پرون خواستار راکد شدن و توقف پرونده‌های‌شان می‌شد. در انتصابات مداخله جدی داشت و کار به جایی کشیده بود که دیگر برای عزل یا نصب یک

مدیرکل به محمدرضا احتیاج نداشت و رأسا انجام می‌داد و تنها برای انتصاب وزرا یا تحمیل نمایندگان مجلس به محمدرضا مراجعه می‌کرد و تحقیقا همه نظراتش برآورده می‌شد. دوستی یا دشمنی پرون با اشخاص همیشه در حد اعلامی درجه قرار داشت و اعتدالی در کار او نبود. پرون در میان خانواده‌های درباری موقعیت عجیبی کسب کرده بود. خانواده‌های اشرافی اسم و رسم‌دار افتخار می‌کردند که پرون نزد آنها برود و پرون از همه این اماکن اخبار را جمع می‌کرد و به سفارت انگلیس می‌داد. رفت‌وآمدهای پرون هم با «هزار فامیل»

بود، مانند فرمانفرمایان‌ها، قوام‌الملک شیرازی و… او گاه به من می‌گفت «دیشب منزل فالئی بودم، مشکلاتی داشت و دستور دادم مقداری از گرفتاری‌هایش حل شود!» مقامات مملکتی به موقعیت پرون بی‌برده بودند و حتی اگر برای یک وزیر مشکلی پیش می‌آمد به پرون مراجعه می‌کرد. رفتار پرون با مقامات بسیار زننده بود. او که با محمدرضا با تحکم صحبت می‌کرد، چگونه بود که با مقاماتی که از نظر رده خیلی پایین‌تر بودند، چگونه برخورد می‌کرد. می‌گفت: «دستور می‌دهم چنین شود!» و چنین نیز می‌شد. اکثر این کارها را پرون برای ارضای خود می‌کرد و نه اجرای دستور سفارت. دوستان پیرامون محمدرضا را نیز پرون تعیین می‌کرد. در آغاز در رأس دوستان دائمی محمدرضا، ابتدا من بودم و پس از من پرون. در زمان فوزیه در سر میز غذا معمولا محمدرضا، فوزیه، من و پرون می‌نشستیم و پرون شدیدا از من حرف‌شنوی داشت (یا چنین وانمود می‌کرد) ولی بتدریج پرون ۲ نفر دیگر را وارد زندگی محمدرضا کرد که یکی تقی امامی (از خویشاوندان سیدحسین امامی امام‌جمعه تهران) و دیگر فتح‌الله امیرعلایی بود که بعدا رئیس هتل‌های بنیاد پهلوی شد. من از این امر خوشحال شدم، زیرا می‌خواستم بخشی از اوقات فراغت خود را برای خود صرف کنم. امیرعلایی شاید استعداد لازم را برای جلب نظر محمدرضا نداشت ولی امامی بسیار حریف بود. او چون ورزشکار بود توانست در زمین‌های ورزش خود را به محمدرضا نزدیک کند و من هم عملا جا را برای امامی خالی

تاریخچه

کردم و هر گاه می‌دیدم که امامی نزد محمدرضاست به دنبال کار خود می‌رفت. پرون به این دو نفر (امامی و امیرعلایی) تحت این عنوان که وضع مالی مناسبی ندارند کمک‌های مالی کلان می‌کرد و در مقابل از آنها خواسته بود جزئیات دیده‌ها و شنیده‌های خود را به اطلاع او برسانند. گفتم که رفتار پرون با محمدرضا بی‌پروا و بسیار زننده شده بود. گاه با همین صراحت به محمدرضا می‌گفت: «تو ارزش نداری که من با تو صحبت کنم!» اوایل من انتظار داشتم محمدرضا در مقابل چنین توهینی خجالت بکشد و دستور دهد او را سوار هواپیما کنند و به سوپیس بفرستند ولی با تعجب می‌دیدم که محمدرضا سکوت می‌کرد و گاه تنها چند روزی قهر می‌کرد. این تمکین و تحمل را باید به حساب ذلت روحی محمدرضا گذارد و محمدرضا براحتی این ذلت را پذیرفته بود. من گاه خود را با محمدرضا مقایسه می‌کردم و به خود می‌گفتم اگر به جای محمدرضا بودم با یک دستور که «از اتاق برو بیرون و دیگر نبینمت» خود را از شر پرون خلاص می‌کردم ولی محمدرضا چنین نمی‌کرد. در طول سالیان متمادی ایس رفتار پرون و محمدرضا برابم عادی شد و دیگر تعجبا آور نبود. مجموعه رفتارهای پرون سبب شد بتدریج ارزش خود را نزد انگلیسی‌ها از دست بدهد و این اواخر دیگر اهمیت سابق را نداشت. انگلیسی‌ها با شناخت اشخاص، رویه‌شان در برخورد‌ها متفاوت است، لذا با من خیلی با احتیاط و آرام رفتار می‌کردند به نحوی که برای من برخورد و توهین‌آمیز نباشد، در حالی که با پرون برخورد صریح‌تر و واضح‌تر و متناسب با شخصیتش داشتند، به‌علاوه اینکه پرون پر حرف و دهن‌لق بود، لذا این اواخر روابطش با رده‌های پایین سفارت بود. این وضع پرون تا یکی– دو سال پس از ازدواج محمدرضا با ثریا ادامه داشت. در این زمان پرون دچار سنگ کلیه شد و پای راستش فلج شد به نحوی که با عصا راه می‌رفت. او برای معالجه مجبور شد به سوپیس برود. در زمان ثریا روزهای جمعه عده بیشتری از دوستان محمدرضا را به کاخ دعوت می‌کردند. روز پنجشنبه به افراد تلفن می‌زدند و دعوت جمعه را به اطلاع‌شان می‌رساندند. روز جمعه‌ای بود و در کاخ سفید سعدآباد بودیم (آن زمان محمدرضا تالستان‌ها به کاخ شخصی می‌رفت و زمستان‌ها به کاخ مرمر). پیشخدمت آمد و به من گفت: «تلفن به شما کار دارد.» پای تلفن رفتم. هرمز قریب، سفیر ایران در سوپیس بود. گفت: «با کمال تأسف باید عرض کنم جناب آقای ارنست پرون در بیمارستان فوت کرده است!» آمدم و موضوع را به محمدرضا گفتم. هیچ عکس‌العمل و تأثیری در چهره‌اش ندیدم، نه غم و نه اندوه و نه حتی تعجبا. شاید باطنش بدش نمی‌آمد از شر پرون خلاص شده است. تنها عکس‌العمل محمدرضا این بود که به کسانی که سر میز نشسته بودند، از جمله ثریا گفت: «پرون فوت کرده است!»

از مجموعه حوادث مربوط به دوران پیرون تصور می‌کنم ۳ مساله حائز اهمیت باشد: اول– نقش پرون در فراماسونری، دوم– نقش پیرون در جدایی محمدرضا از فوزیه و سوم– باند همجنس‌بازی که پرون در دربار تشکیل داد.

- پرون و فراماسونری**

پرون از بنیانگذاران فراماسونری و «لژ پهلوی» بود. تصور می‌کنم سال ۲۳ بود که یک روز پرون مرا نزد شخصی برد که خانه‌اش در خیابان نادری در یک ۱۰ متری فرعی واقع بود. قبل از ورود، پرون گفت: «این شخص رئیس فراماسونری است و وقتی دست داد دستش را بپوس!» به اتاق وارد

شدیم. فرد بلندقد و تنومندی روی پوستین نشسته بود و قلیان می‌کشید و اطراف اتاق تعدادی پشتی و چند صندلی قرار داشت. پرون تعظیم کرد و دستش را بوسید ولی من به توصیه او عمل نکردم و فقط دست و دادم. رئیس فراماسونری مرا می‌شناخت و چند جملهای با من صحبت کرد. به اتاق وارد پرون قبل‌ا مرا تمام و کمال معرفی کرده (بود). پرون در حضور او با من صحبت کرد و گفت: «ایشان پذیرفته‌اند که شما ماسون شوی و این بزرگ‌ترین شانس تو است.» و افزود اشخاص مهمی از جمله بسیاری از وزرای موفق در سازمان ایشان اسم نوشته‌اند

که از همقطاران تو (نظامیان) هم هستند و از جمله مهدقلی علوی‌مقدم‌ارنارد (علوی‌مقدم‌ها ۲برادر بودند؛ مهدقلی سپهبد و رئیس شهریارنی شد و ناصر سپهبد و رئیس دادرسی ارتش). وقتی خارج شدیم، پرون توضیح بیشتری داد و گفت: «ایشان عراقی است و رئیس فراماسون‌های خاورمیانه است و هر کاری دلش بخواهد در این کشورها انجام می‌دهد و خیلی مناسب است که تو هم در این سازمان اسم بنویسی!» بعدها متوجه شدم این فرد «محمدخلیل جواهری» نام دارد و رئیس «لژ پهلوی» است که با اجازه محمدرضا تأسیس شده است. ماجرا را به محمدرضا گفتم. او گفت: «او را خوب می‌شناسم و خوب است تو هم عضو شوی اما برای نام‌نویسی مجبور نیستی، هر طور راحت‌تری عمل کن!» من نیز طبق سلیقه خود عمل کردم و دنبال موضوع را نگرفتم. بعدها فقط یک بار پرون گفت ایشان (یعنی رئیس فراماسونری) از تو احوالپرسی کردند. سپس پرون از من گله کرد که چرا موضوع را به محمدرضا گفתי (او اطلاع داشت که من موضوع را به محمدرضا گفته‌ام) و از من خواست مساله کاملا مخفی بماند.

- پرون و جدایی فوزیه**

قبلا شمه‌ای درباره فوزیه گفتم و توضیح دادم که او بسیار گوشه‌گیر و خجول بود. می‌توانم ادعا کنم که فوزیه زن زندگی بود. عقیف و زیبا و تنها علاقه‌اش به زندگی‌اش بود ولی محمدرضا به او علاقه‌ای نداشت. او ذاتا زن‌های گستاخ و حراف را دوست داشت و فوزیه محبوب او را راضی نمی‌کرد. زندگی فوزیه به این نحو در

زندگی

درباره نقش طولانی و مؤثر ارنست پرون در دربار پهلوی

مستخدمی که جاسوس انگلیسی بود!

کلمه با محمدرضا صحبت نکرد و همیشه مغموم بود و بیشتر علاقه داشت سفیر مصر و خانمش را ببیند. پس از مدتی متوجه شدم فوزیه می‌خواهد به مصر برود. از او پرسیدم موضوع چیست؟ پاسخ داد: «خسته شده‌ام و می‌خواهم برای یک ماه به مصر بروم و استراحت کنم و بعد از یک ماه بازمی‌گردم». فوزیه به مصر رفت. معلوم نشد در آنجا چه گذشت و شاید تحت تأثیر نصیحت مادر و خواهرانش، پس از مدت کوتاهی به ایران بازگشت و تیر پرون به سنگ خورد. با شکست این نقشه، پرون نقشه دیگری اجرا کرد. گفتم که او با اصرار عجیب فردی به نام تقی امامی را وارد کاخ و محفل خصوصی محمدرضا کرده بود و امامی نیز به دلیل ورزشکار بودن توانسته بود با محمدرضا صمیمی شود. مدتی پس از بازگشت فوزیه، روزی پرون مرا صدا زد و گفت: «در کاخ جریاناتی می‌گذرد و بین تقی امامی و فوزیه روابط نامشروع است!» گفتم: این چه حرفی است که می‌زنی، کو شاهدت؟ گفت: «راننده فوزیه شاهد است و مساله مسجل است و موضوع را بلافاصله به محمدرضا خواهم گفتم!» پرون معطل نشد و همان روز مساله را به محمدرضا گفت. محمدرضا مرا خواست و گفت: «برو راننده فوزیه را ببین و با فرصت کامل از او تحقیقات کن و به او هم اطمینان بده و هم تهدیدش کن که اگر دروغ بگوید مدارک دیگری هم هست و مجازات شدید می‌شود.» من نیز ترتیب ملاقات با راننده فوزیه را دادم. او گفت: «مساله صحت دارد و مدتی است که هفته‌ای ۲ شب و گاهی یک شب در میان و گاهی هر شب تقی امامی و فوزیه را به تپه‌های محمودیه می‌برم (محمودیه در آن زمان بیابان بود که بعدا خیابان پیراسته شد) در آنجا به من دستور می‌دهند که پیاده و دور شوم تا خبرم کنند.» سپس راننده التماس کرد که «من گاهی نندارم و فقط رانندهام و ملکه به من دستور می‌دهد و من باید اطاعت کنم!» سخنان راننده را برای محمدرضا نقل کردم، گفت: «به گارد دستور بده که دیگر تقی امامی را به کاخ راه ندهد!» من بلافاصله دستور را اجرا کردم و زمانی که تقی امامی مراجعه کرد گارد جلوش را گرفت که شما مجاز نیستید وارد شوید و دیگر هم مراجعه نکنید تا دستور بدهند. فوزیه متوجه شد دیگر تقی امامی به کاخ نمی‌آید و به هر صورت مساله به گوشش رسید که درباره او چنین صحبت‌هایی هست. با آن خصوصیات اخلاقی که داشت این شاید تنها مسالهای بود که برای فوزیه غیرقابل تحمل بود. او مجددا ۱۵–۱۰ روز ساکت و مغموم شد و سپس اعلام کرد برای استراحت به مصر می‌رود. به مصر رفت و دیگر مراجعت نکرد و پس از مدتی ملک فاروق، برادرش، به محمدرضا پیام داد که باید فوزیه را طلاق بدهی. او نیز طلاق داد و بدین ترتیب ازدواجی که بر پایه مصالح انگلستان صورت گرفته بود، بر پایه همین مصالح و به دست ارنست پرون به جدایی کشیده شد. محمدرضا از فوزیه دارای یک دختر به نام شهنار بود که بعد از ۲۸ مرداد زن اردشیر زاهدی شد و سپس طلاق گرفت و بعدا با جهانبانی (خسرو) ازدواج کرد.

کرمه همجنس‌بازی پرون

پرون روحیات زنانه داشت و به همین علت زمانی که رضاخان او را به عنوان مسؤول گلکاری باغ رامسر از محمدرضا دور کرد، در کار خود واقعا سلیقه به خرج داد. او شاعرپیشه بود و به هنرهای زیبا و تئاتر و تزئینات علاقه وافر نشان می‌داد و استعداد آن را نیز داشت ولی تنها پس از به قدرت رسیدن محمدرضا بود که پرون به طور صریح خود را به‌عنوان یک همجنس‌باز تمام‌عیار که رل زن را بازی می‌کرد، علنی کرد. او هر روز صبح آنچه را که در شب برایش اتفاق افتاده بود برای محمدرضا تعریف می‌کرد. چون اکثرا این حوادث شبانه با دردسرها و گرفتاری‌هایی توأم می‌شد و پرون با آب‌وتاب تعریف می‌کرد، محمدرضا مانند یک قصه با علاقه گوش می‌داد. پرون با فرد معینی رابطه نداشت و هر شب یک نفر را در سطح عمله و کارگر پیدا می‌کرد و پول کلانی به او می‌داد. پرون خانه‌ای اجاره کرده بود که در آن با یک سوپرسی دیگری شریک بود. این فرد رئیس قسمت بازرگانی سفارت سوپیس در ایران بود و از حدود سال ۱۳۱۵ تا سال ۱۳۵۵، یعنی تا مرگش، در ایران بود و در همان شغل کار می‌کرد، به گفته پرون او نیز همجنس‌باز بود. این دو هیچ کدام زن نداشتند و ازدواج نکردند. تقی امامی که پیرون او را به دربار آورد و به محمدرضا و فوزیه نزدیک کرد نیز طبق گفته پرون به من، همجنس‌باز بود. یکی– دو سال بعد از امامی، پرون امیرعلایی را به دربار آورد و بعدا به من گفت وی نیز رفیق جنسی او است. به هر حال، ارنست پرون اسال ۱۳۴۰ مرد و دکتر عبدالکریم ایادی که مدت‌ها جزو دوستان محمدرضا بود، جای او را گرفت. نقش ایادی تا انقلاب ادامه یافت.

منبع:فر دوست، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی

موزه مطالعات و پژوهش های سیاسی

